

نگاهی به آلبوم اشتباه خوب اثر بهرام.

"اشتباه خوب" هفتمین آلبوم موسیقی بهرام نورائی است. این مجموعه در ۱۳ تیرماه ۱۳۹۴ منتشر شد و در رسانه‌هایی نیز منبأب فروش توزیع گردید. طبق جدول منتشر شده بر روی وبسایت مجله موسیقی بیل‌بورد، این آلبوم رتبه چهارم و ششم پرفروش‌ترین آلبوم‌های موسیقی جهان در سبک موسیقی ملل را، در دو هفته آخر ماه جولای (مصادف با ۲۷ تیرماه تا ۳ مردادماه ۱۳۹۴)، به خود اختصاص داد. آهنگسازی این مجموعه به طور مشترک توسط بهرام نورائی و مهدیار آقاجانی صورت گرفته است.

شماره	عنوان	خوانندگان	تهیه کنندگان	مدت
۱ :	خوب	بهرام	مهدیار آقاجانی	۲:۰۵
۲ :	ساز	بهرام	مهدیار آقاجانی	۴:۰۳
۳ :	لمس	بهرام	مهدیار آقاجانی	۳:۵۸
۴ :	نقش	بهرام	مهدیار آقاجانی	۱:۳۴
۵ :	نگاه	بهرام	مهدیار آقاجانی	۳:۲۲
۶ :	جنگ	بهرام	مهدیار آقاجانی	۰۰:۴۳
۷ :	تکرار	بهرام	مهدیار آقاجانی	۴:۱۴
۸ :	نیاز	بهرام	مهدیار آقاجانی	۲:۲۰
۹ :	زخم	بهرام	مهدیار آقاجانی	۰۰:۴۶
۱۰ :	ریشه	بهرام	مهدیار آقاجانی	۳:۵۰
۱۱ :	ممکن	بهرام	مهدیار آقاجانی	۳:۲۴
۱۲ :	مرداب	بهرام	مهدیار آقاجانی	۲:۰۱
۱۳ :	سوز	بهرام	مهدیار آقاجانی	۴:۴۹
۱۴ :	برش	بهرام	مهدیار آقاجانی	۴:۳۸
۱۵ :	صلح	بهرام	مهدیار آقاجانی	۰۰:۳۴
۱۶ :	اشتباه	بهرام	مهدیار آقاجانی	۳:۲۲

اشتباه خوب، بیش از آن که یک آلبوم باشد؛ می تواند در قالب تک آهنگی بلند جای گیرد و بیش از آنکه یک تک آهنگ بلند باشد، برشی از زندگی شاید حقیقی خود صاحب اثر (بهرام) است که با رپ، بیان می شود. زمانی که به عکس آلبوم (به احتمال فراوان پُرتیره‌ای از رَحْم) نگاه می‌کنیم؛ متوجه می‌شویم "اشتباه خوب" با نمادی از تولد که بوی خوب بودنش (خلق اثر اشتباه خوب) برای دیگران رایحه می‌شود و با عملی که از پایه اشتباه است (تولد) گره خورده است. این نما؛ می‌تواند تصویری به یاد ماندنی برای این اثر روایی که رنگ و بویی قصوی دارد، باشد.

از دیدن و شنیدن عناوینی چون: خوب، ساز، لمس، نقش، نگاه، جنگ، تکرار، نیاز، زخم، ریشه، ممکن، مرداب، سوز، بُرش، صلح، اشتباه، ایمان‌های بسیاری بدست می‌آید، شاید در رکن اول هر کسی به این فکر بی‌آفتد که چه جمله‌ای می‌توان با آن ساخت و سر هم کرد، اما این رکن از اساس نیست؛ چون هم تا حدودی هرمنوتیک می‌شود و هم نکته‌ی قابل توجهی دیگر این است که برخلاف اسم آلبوم "اشتباه خوب" ما در سری کردن عناوین تراک‌ها (track's) به ترتیب چیزی به عنوان اشتباه خوب نمی‌بینیم بلکه شروع را با "خوب" آغاز می‌کنیم و انتها را با اشتباه به اتمام می‌رسانیم؛ پس در نتیجه اشتباه آغاز نیست بلکه خوب آغاز است. اشتباه می‌تواند پایانی متأثر باشد، پایانی که در میانه و اوساطش به جبر، زور، فشار محیط، خودکامگی حکومت و... تن داده و حال به خطا رسیده، و الا سرشت طبیعی که انسان نیز جزئی از طبیعت و ارگانیک به شمار می‌آید، نمی‌تواند سرشتی خوب نباشد، مگر در ژن و به صورت ارثیه به شخص و بدون هیچ دخل و تصرفی رسیده باشد.

حال با این اوصاف می‌فهمیم که ما با یک آلبوم یا بهتر بگوییم یک آهنگ داستانی که بهرام آن را رپ می‌کند، طرفیم که چندین لایه دارد و در سطح بالای آن، به نظر شخص بنده انزجار به جا و منطقی از جامعه‌ی ایستا و سر در گریبان دارد. جامعه‌ی که هنوز تکلیفش با فرهنگ و سیاست و حتی خودش، معلوم نیست و بیراهه را به عنوان راه و راه را چون خودش نابود کرده و دیگر گلگی برایش نمانده. آهنگ داستانی اشتباه خوب، کارناوالی از شانزده اپیزود (قسمت) است که اگر از ابتدا و به اصطلاح مقدمه‌ی آن شروع به گوش دادن نکنیم و برعکس از وسط یا پایان به آن گوش دهیم؛ مثل این است که در ساخت و ساز ساختمانی از طبقات میانی شروع به ساخت کنیم و این پیامی جز از هم پاشیدن ساختمان و همچنین قطعات پازل داستان ما ندارد.

در تجزیه و تحلیل اشتباه خوب می‌بینیم که هر کدام از قسمت‌های آن خط سیری را طی می‌کند تا به انتها برسد، پس می‌بایستی قدم به قدم این کارناوال زندگی رئالیستی که در اینجا با سبک و سیاقی مدرن و حقیقی تشریح و پرداخت شده است، بررسی شود. پس بدین منظور تراک به تراک و قسمت به قسمت باز و به آن نگاهی تحلیلی و تجزیه‌ای می‌شود.

خوب (Khoob): اولین قسمت از آهنگ داستانی بهرام، بدون شک روایت مقدمه‌ای برای آغاز ماجرای است که از درون به مانند خوره‌ای شخصیت اصلی قصه که به احتمال فراوان خود بهرام باشد را می‌خورد، در این وهله با یک گُنش درونی مواجه‌ایم. گُنشی که می‌توان گفت هم به یک خود درگیری میان قلب و مغز او دچار شده است و هم به یک گُنش میان احساسات و منطق سوق پیدا کرده است. اگر بخواهیم خصایص احساسی و منطقی بودن را به زیر اصحاب و درون جایگاه خود منتقل کنیم؛ بی‌گمان قلب جایگاه ابدی برای احساسات و مغز نیز برای منطق سقوی عقلایی خواهد بود و نکته‌ی خاص این مبحث که بهرام نیز از بیان آن عبایی ندارد؛ درگیری بین این دو اصحاب می‌باشد که حاصلش جز یک "اشتباه خوب" نیست. یک پارادوکس زیبا و شخصی که برخلاف پارادوکسی است که شاهین در آهنگ "زهراب" به آن اشاره کرده است؛ چون "زهراب" بسیار عام‌تر و کلی‌تر می‌باشد و جنبه‌ی عمومی تری نسبت به (خوب) قسمت اول آهنگ داستانی اشتباه خوب دارد. حاصل درگیری بهرام با خود اشتباه خوبی است که باید هر کدام از این مولفه‌ها را در جایگاه خود و ربط به نتیجه‌ی اصحاب خود بدانیم که در این صورت اشتباه، حاصل احساسات قلبی و خوب، حاصل ایدئولوژی منطقی مغز می‌باشد. در ادامه و بعد از گره‌ی به وجود آمده، حال دیگر ما به دنبال این سیر زندگی هستیم که بفهمیم به کجا می‌رسد و آیا پایانی خواهد داشت یا پست مدرنی بی‌پایان و یا اصلن داداییسمی هیچ انگار است.

"خوب" متنی در لفافه دارد، نقل‌کننده یا راوی از خود می‌گوید، از روزمره‌گیش که نوشتن است، نوشتن اشعاری نثر گونه که زیر دستش است و آن چیزی نمی‌تواند باشد جز رپ کردن؛ چون نثر است و بدور از نظم و قافیه و وزن خاص. جدای از آن او خودش می‌گوید که قصدش چیست از نوشتن که آن هم نوع خاص نگاه وی می‌باشد بر تاثیراتی که با آثارش بر جامعه می‌خواهد بگذارد که آن تاثیرات بدون تعارف انزجار و نزاح نسبت به قشر مرفع جامعه و نظام سرمایه داری و سیاسیمدار است و همچنین اشاراتی به عمق درگیری شخص با تفکراتش. این‌ها همه مولفه‌هایی بود برای رسیدن به یک نقطه، و آن نقطه، اتاقی از خانه است که یک شخص توی آن زیر دستش پُر از شعرهای نثری‌اش است و آن شخص کسی نیست جز "بهرام"، یا به احتمال ضعیف تر کسی در نقش بهرام. پس تا اینجا آهنگ داستانی اشتباه خوب، به نوعی قصه‌ی خود بهرام و دنیای اوست از ناخوشایندی زندگی، که می‌خواهد با نوشتن و رپ کردن آن را به شکلی القا و التیام بخشد و از این به بعد یعنی درگیری در عمق تفکراتش و پی بردن به اشتباه خوب و گره‌گشایی باید به سراغ تراک دوم رفت.

ساز (Saz): ساز را کالبد شکافی ذهنی اشتباه خوب باید دانست، کالبد شکافی که نه به دستان پزشک قانونی باشد و نه به دست یک جانی بالفطره؛ بلکه به دست پسرکی ناخلف که نه می‌خواهد مرمی کالیبری از جسم آن بیرون بکشید نه اثری از سیاه‌نور، در این جراحی که متخصصی جز پسرک خام ندارد، او از درون ذهنش دو خشت یا دو سمبل که یکی "من" و دیگری "تو" باشد را بیرون می‌کشد و مولفه‌هایی برای استتار رویشان قالب بندی می‌کند، مولفه‌هایی که خطی وسطشان کشیده شده و یک طرف را به خوبی‌ها و طرف دیگر را به بدی‌ها اختصاص داده است، البته خوب و بدی که ساخت ذهن جامعه بوده (عرف)، قطره من و دریا تو، پادشاه تو و من برده و... این‌ها همه مصادیقی از واگویه‌های تراک "ساز" می‌باشند. بهرام در این وهله خط و مشی خودش را انتخاب می‌کند و می‌خواهد در کنار آسمانی باشد، مثل سقف این یعنی یک پله جلوتر از تراک قبل که خودش زیر سقف اتاق فقط می‌نوشت ولی این بار می‌نویسد و رپ را صدای انزجار برای مردم قرار می‌دهد و نسبت به همه چیز جز در کنار آسمان بودن یک دید نهیلیستی و نه نهیلیسمی پیدا کرده است. نهیلیستی از این بابت؛ چون به دنبال مکتب‌گرایی نمی‌باشد بلکه بیشتر می‌خواهد هرمنوتیک خود را از نهیلیسم به تصویر بکشد و هر چیزی که به طبعش خوش نیاید را کنار بگذارد و پوچ پنداری کند. و وقتی که بهرام خودش را در این جریان می‌اندازد، دوباره هر دو شخصیت خشتی را به درون می‌ریزد، اما شخصیت‌شان را نگه می‌دارد و مدام به مونولوگ با آن‌ها می‌پردازد و وقتی در جبهه بد بودنی که جامعه نمی‌پسندد کشیده می‌شود، بحثی از من و تو به میان نمی‌آورد و خود یک تنه به مبارزه می‌پردازد و دست خالی با تمام مشکلات می‌جنگد، او می‌خواهد بگوید که باز هم در بدترین شرایط موجود نیز باز امید و جنگیدن می‌تواند زنده باشد و خطابه‌اش را روبه منفوراتی گرفته که حالا شده‌اند "همه" و "شما" و دیگر غریبه شده‌اند و فریبکاری را تا جایی پیش برده‌اند که حتی وقتی به همدیگر می‌گویند عزیزم، تنها قصدشان تصاحب تن شخص می‌باشد.

بهرام می‌داند که حتا از درد گفتن و از درد خود مردم گفتن هم، چیزی جز آسمان جولی برایش ندارد و گلابه ای هم از زبان سبزش نمی‌کند. او چنان شیفته‌ی حقیقت‌گویی است که بی نقابی و راستی را تحت هر شرایطی طلب می‌کند، به طوری که اگر هم مثل الان یاغی باشد باز به آن پایبند است. پس بهرام تا به اینجا یاغی رپ کنی است که روی زمین صاف راه می‌رود و از این شرایط و نوشتن و خواندن رضایت کامل را دارد.

لمس (Lams): در لمس، عکس قسمت قبل، اسمی مرتبط و با مضمون تری برای آن در نظر گرفته شده است. لمس دقیق بیان حس ادراک و تجربه ایست که از زبان مستقیم شخص بیرون می‌پرد. احساس می‌کنم لمس ادامه‌ی همان قصه است و در اصل لحظه ایست که بهرام بعد از یاغی شدن، در گوشه درویش منسک جای گرفته و با فلش بک کوتاهی نوستالژی وار، قصه را آغاز می‌کند. این بار کُنشی با دیگران، یعنی درگیری خود انسان با انسان‌هایی دیگر، انسان‌هایی که بزرگی را در سن و سال می‌بینند ولی اما به قول معروف اینگونه نمی‌تواند باشد چرا چونکه بهرام خلاف جریان آب شنا می‌کند و او می‌داند که با بزرگ شدن اعتباری به از یاد رفتن دردها نیست و زمانی درد کودکی را به یاد داد که کوچک شد. این کوچکی معنایی جدای از تعاریف متداول دارد و در این پربود باید از معنی گذشت و به مفهوم رسید؛ تا بفهمیم که آن به اصطلاح بزرگان خلاف واقعیت را می‌گفتند؛ چون هیچوقت دردی که از کودکی کشیده شده است قابل فراموشی نیست و اصلن دردی که فراموش شود درد نیست، به این دلیل که هر چقدر درد نهیف هم باشد باز تاثیر خودش را می‌گذارد. در ادامه باز بهرام نمی‌تواند شرایط فیزیکی را تحمل کند، هیچ چیز سر جایش نیست، هیچ جلویی نیست و هیچ پشت و اصلن هیچ هیچ هیچ! چون به حقیقت رسیده است. و وقتی با خودش سبک سنگین می‌کند، به نظریاتی که شاید تا الان می‌مطلب را می‌خوانیم به اصل تبدیل شده باشند، باور بیشتری پیدا می‌کند، اعتقادی درک شدنی از بی‌نظمی سراسری که همه چیز را در خودش جای داده. حقیقت همیشه تلخ است چه برسد به اینجا که یاغی داستان ما، قصد دارد که با رپ کردن تحولات سختی را انجام دهد، ولی حالا با جامعه ای به حق سنتی و خشک و زمین نفرین شده‌ای برخورد کرده است که نمی‌داند با این موسیقی حقیقت جوی مدرن چه کار کند.

نقش (Naghsh): این تراک از سه تانیه به آخر تراک لمس که صدای اسپری می‌آید و سر نخ‌ی برای قسمت بعدش است، شروع می‌شود. نقش را فقط باید چشم بسته گوش داد؛ چون غیر از چند دیالوگ که در اول می‌گوید «بریم؟» و در آخر «فعلن» و «می‌بینمت» دیگر صحبتی به میان نمی‌آید، پس باید با چشمی بسته و متمرکز شده به صحنه‌هایی که در ذهن با صداها "نقش" تجسم می‌شود دقت کرد. نقش درست است ذاتن صوت است اما بیشتر از آنکه آهنگی کم کلام باشد؛ قطعه‌ای تصویری است. شخصیتی یا اینکه باز بهرام و همراه با یکی دیگر (شاید دوستش) در جایی نقشی می‌کشند و بعد از بار و بندیل بستن سوار ماشین می‌شوند و پس سپری کردن مسیر کوتاهی بهرام در جایی پیاده می‌شود و به مکانی می‌رود و به محض ورود، آهنگی شروع به نواختن می‌کند که یکدفعه از نت خارج می‌شود و این همان رغبت و حساسیتی است که برای قسمت بعد ایجاد می‌شود و این مورد نیز به درستی اعمال شده است.

نگاه (Negah): نت خارج شده‌ای که در انتهای تراک نقش نواخته شد؛ ادامه و شروعی برای تراک نگاه بود، به نظر می‌رسد این تعلیق سهوی نبوده و به عمد، بهرام می‌خواهد سبک و سیاق موسیقی نگاه را الفا کند. هنجار شکنی و واقعیت‌گرایی که از اول به مخاطب می‌فهماند که با یک قسمت آهنگ داستانی ساده و کلیشه ای طرف نیست. در تراک‌های قبلی هر چه بود بیشتر

حرف بود، اما نگاه حرف نیست، نگاه عمل یاغیست. بهرام خودش را آوای متن لحظات می داند، لحظاتی از گوش سپردن موسیقی که هرکسی آن را پخش می‌کند. انگار این لحظات از همه چیز مهمترند؛ چرا چونکه مدام اصرار به تکرار شدنش دارد و تکرار هم می‌شود و نشانه‌ی هر برگشت؛ چرخاندن عکس صفحه‌ی موسیقیست و هر باری که بر می‌گردد نه از اول، بلکه از وسط به بعد تکرار می‌شود، از جایی که بهرام می‌خواهد. بهرام یا یاغی داستان ما می‌خواهد به مخاطب بفهماند که هر کاری دلش بخواهد می‌تواند بکند، او خداگونه خواستار تصاحب تولد و مرگ و برگشت به ده سال پیش است. شاید بازگشت به ده سال قبل، شروع تهدیدات بهرام برای دنیای تفکرات پوچ عوام و پوپولیستی است و نگاه، خط مقدم اوست که تا حدودی نقطه‌ی جوشش را از حد گذرانده و به حق در بندهایی هتاک می‌کند که به موقع می‌باشد؛ چون منجر شده است، منجر از این همه ایستایی و ثبوت اعتقادی و اینست که دیگر تحملش از فرهنگ بی‌در و پیکر و به قول شاهین (فرهنگ پارادوکسیکالی) سر آمده و از آن با صفت «تخمی» یاد می‌کند. نگاه در حقیقت ایدئولوژی و پیکان‌های یاغی است که از رپ کردن حالا دیگر به مرحله عمل رسیده و می‌خواهد با تمام وجود اعلام جنگ کند.

جنگ (Jang): تراک جنگ اتفاقی نیست که تعجب و حیرت را برای ما برانگیزد، بلکه این اتفاق همانطوری که در نگاه گفته شد، آغازش به ده سال پیش برمی‌گردد، پس جنگ جدای از نامی که دارد بیشتر برای بهرام نقش یک پل را بازی می‌کند، پلی که همانند تراک نقش بیشتر از صداهایی که بیرون می‌دهد برای کسی که گوش به آن سپرده تصویر سازی می‌کند و صحنه‌هایی را در ذهن مخاطب به وجود می‌آورد. شروع تراک جنگ با همان خارج شدن نت است و انگار شخصی صفحه یا هر چیزی که متن موسیقی رویش ضبط شده باشد را در می‌آورد و بعد از صدا معلوم است که مکان، فضایی شاید شبیه به داخل ماشین را دارد تشریح می‌کند و بعد از اینکه شیشه ماشین پایین می‌رود هجوم صدای یک مکان عمومی را می‌شنویم که با چکاندن فندک و چز خوردن سر "سیگاری" همراه می‌شود که به احتمال زیاد خود یاغیست که "سیگاری" (سیگار نه) را به لب گرفته و دود می‌کند و به داخل و همی موج که صدای رپ کردنش می‌آید، می‌افتد.

تکرار (Tekrar): صدای تارهای سیم گیتار کوک نشده و زیر و بم دادن و کش و قوص، هشدار که نه بلکه تلنگری برای جدلی با کُنش توهم‌زا است. تراک تکرار، اثری سراسر ایهامی می‌باشد که جنبه‌های بسیاری در این آرایه دارد. ایهام از یک لحاظ که شنونده احساس می‌کند که بهرام می‌خواهد به نوعی با شخصیت سازی توهمی، جواب منتقدین یا کسانی که او را دیس کرده‌اند، بدهد و از طرفی حس می‌کنیم که نه این باز و آگویی‌های شناختی از خودش است که آن را تشریح می‌کند و همچنین از جهتی دیگر نیز ایهام دارد، به این معنا که اسم تراک تکرار از یک طرف به کُنش درونی و خود درگیری که در تراک "خوب" و "ساز" بود اشاره دارد و از جنبه‌ی دیگر به تکراری که در خود تراک تکرار اتفاق می‌افتد اشاره دارد. از متن چنین بر می‌آید که تمام این چهار سمت و نقطه نظر درست و صحیح عنوان شده است. بهرام به طور حتم بعد از یک جدال لفظی و جنگی تمام عیار با فرهنگی پوپولیستی می‌خواهد این بار با توهمی ساختگی و پر از پارادوکس به جنگ مخالفین برود. تکرار می‌تواند روز بدی برای آن شخصی باشد که در مقابل یاغی بازگشته به اتافش، ایستاده و باید سراپا گوش باشد. درست است که بهرام در تکرار بلا تکلیفی خاصی پیدا کرده تا جایی که نمی‌داند، تو (شخص مقابل) توی اتافی یا اتاق توی ذهن من (بهرام)! و بلافاصله از اشتباه خود می‌گوید که این ایهامی به تراک‌های قبل دارد، ولی در نهایت به مقصودی که می‌خواهد مخاطب را می‌کشاند.

بهرام یکی از بهترین و قشنگترین وصف‌هایی که در این آهنگ داستانی آورده و خیلی هوشمندانه هم بکارش برده است: "روزا سکوت کردم که بشنوم صدای شهر رو / شب‌ها سکوت کرد شهر، که بشنوه صدای من رو" می‌باشد. متنی پر از حرف‌های شنیدنی که چرا او روزها سکوت می‌کند و در شامگاه، شب‌ها سکوت می‌کند! این برای اینست تا هر موقع هر کدام سکوت کردند طرف مقابل شنونده باشد. بهرام می‌خواهد بگوید که این بحبوحه‌ای که در روزها به راه می‌افتد چیزی جز حشو و هزل نیست ولی این شب است که در سکوت خودش باید صدای زنده‌ی بهرام را در کوچه پس کوچه بوزاند؛ چون او الان خودش است و خودش نوشتن است، نوشتنی که برای صدا نوشته می‌شود و صدای او، که از دل پُری بیرون می‌آید به اندازه‌ی آفتاب سر ظهر داغ است.

هر چه جلوتر می‌رویم حالت توهمی بهرام هم بیشتر می‌شود، او دیگر شب و روز را از هم تشخیص نمی‌دهد و از همبازیش که خودکار است بحث به میان می‌آورد، در این اوضاع است که یکی او را صدا می‌زند ولی کسی نیست. اما با او دیالکتیک می‌کند، شاید کسی واقع نیست و فقط بهرام می‌خواهد حرف دلش را بزند. حرف‌های شخصی که در ذهن بهرام خلق شده، اعتراضی کنایه آمیز باز به دیگران است که با متهم قرار دادن خود به نوعی به در می‌گوید که دیوار بشنود. به طور مثال از فحش دادنش به زمین و زمان می‌گوید و این خودش است که جواب خودش را می‌دهد.

بهرام سعی می‌کند در تکرار به صورت نسبی کمی از خودش بگوید و از فرصت‌هایی که می‌توانسته بدست آورد اما به دلیل شخصیت و نوع نگاهش که خودفروخته نیست آن‌ها را رها کرده، مثلن " جای التماس اعتراض کردم" یا در جایی دیگر بهرام از زبان او می‌گوید اما در واقعیت می‌خواهد به خودش پند دهد که آنقدر بلا سرش آمده ولی همچنان ادامه می‌دهد. و در انتها عاقبتی جمعی را برای این سردرگمی به تصویر می‌کشد، تصویری حقیقی از کسی که می‌خواهد خودش باشد که در این صورت

در کشورش به او برچسب غرب زده می‌چسبانند و در صورت خروج برچسب کله سیاه آواره. قبل از اینکه تراک تکرار از وسط بازپخش شود، به وضوح می‌گوید (تو اشتباه کردی گفتیم اصلن حق با شماست...!) این نیز باز تکراریست برای فِلش بک‌های او که می‌خواهد به نوعی نگاهی نسبی به همه چیز داشته باشد.

نیاز (Niaz): تراک نیاز، تمنای بهرام نیست، ولی خواستی بالاتر از حد معمول و نرسیده به اجبار است. بهرام در این قسمت باز به شخصیت یاغی گونه‌ی خود بازگشته و یا بهتر بگوییم به تراک "ساز" و شاید هم مسیری فرعی از آن باشد. نیاز، در خواست بازگشتی از طرف بهرام برای آن شخصیتی است که از وجود خودش بیرون کشیده و از فرهنگ او می‌آید، فرهنگی که او از آن دم می‌زند مغزیست که فریاد کودکیش در آن تمامی ندارد. بهرام می‌داند که این خواستش بیمار گونه‌ست و حداقل خواستی احمقانه، اما برایش خالص و جالب است و به این دلیل مکرر می‌گوید «برگرد برگرد». و اگر این در خواست اجابت شود یاغی داستان ما قصد جنگ با او را دارد، البته نه آن جنگ یا تراک "جنگ" نه، فقط می‌خواهد با کسی که بیماری او را درک می‌کند دیالکتیک کند. صحبتی در کاور جنگ که به او معنی می‌دهد، به کسی که زبیده ی شهر "هرت" است. شهری که بهرام خود را شهروند آن می‌داند شهری نه در جسم لمس شدنی، بلکه شهری حقیقی در ذهن است که اگر از فیلم‌ها و قصه‌ها و تمام آثار هنری ادبی با این نام بگذریم؛ این دلنوشته از هر مطلب دیگری در این وادی به آن نزدیکتر است:

تا به حال هرت کجا بود که ما نمی‌دانستیم! می‌گویند سری باید جنباند، فقط نگاهی، هر چند سطحی به اطراف انداخت. هرت جاییست، جایی که همه گریزان از فرح‌بخشیدن، از مریم و یاس، از بید و شمشاد گذشته و تنها مردمش لاله و گلایول را دوست دارند؛ آنهم برای شهادت و رفتگان. هرت شاید آنجا باشد، زیر پایشان، دور اشان، که همه گوسفندوار به فکر ازدواجند، آنهم با قاعده‌ی شرط‌عسلی، که وقتی باز شود پر است از لاس. کجا را نگاه می‌کنی! بغل دستت، مادرت را می‌گویم ببین، زنی که جایگاه تمام سر بریدن‌ها و سر زنها زیر پایش می‌رود، ولی در اینجا همه لِهش می‌کنند؛ از پدر گرفته تا شوهرش و هرکس که به او برسد. شهر هرت کجا می‌تواند باشد، جز آنجایی که همه چیز سد می‌باشد و فقط انسان معبر! انسانی که در آنجا زاده می‌شود تا رفع عقده‌ی مادری باشد و حاجت‌کینه‌ی پدری. گویند در هرت قهقهه برای هرزگان است، مردمانش صبح تا شب جان می‌کنند تا غذایی گیر آورند و نای کار کردند را برای رییس داشته باشند. دهان به دهان چرخیده که مردمش کارتن خوانند و فیلم‌هایی می‌بینند که در کاخ‌ها سکانس به سکانس جلو می‌رود و از این عجیبتر آن است که برای پولدار شدن صدقه می‌دهند، بله از این عجیبتر هم وجود دارد وقتی که می‌گویند در آنجا مرده را زنده می‌پندارند و بازماندگان مردگان را بق مرگ می‌کنند. این شهر واقعن کجا بوده که نمی‌دانیم؟! اما هر جایی هست سرش سلامت؛ چون که بسیار آشناست!}}

بهرام خودش را مدیون به جنگ می‌داند، اما آن کسی را که در مقابلش ایستاده را دلخوش به امیدواری و سرخوشی. مخاطبی که شاید دیگر از خودش نباشد، و چیزبست که او از تجسم اکثریت جامعه بازسازی کرده و حال صمنی دیگر بینشان نیست.

لُپ مطلب تراک نیاز، صحبت با کسانیست که بهرام به فرض در درون خودش ساخته و آن هم اکثریت جامعه ای سرخوش است که بهرام پا را فرای آن گذاشته و از این دیالکتیک به عنوان یک جنگ یاد می‌کند؛ به نظر می‌آید این تشبیه بسیار عقلانی بوده؛ چونکه قصدی که او دارد، قصدی متفاوت و تأثیری بسیار آرمان‌گرایانه است، او به صراحت اعلام می‌کند که نقیض ظاهرگرایی می‌باشد «همه تغییر شکل می‌خان» و پیرو و عاملی برای تغییر در باطن و ایدئولوژی جامعه است «من تغییر فکر می‌خام»، پس بدین صورت است که او به حق فقط جنگ را عاملی برای تغییر در ایدئولوژی این جامعه‌ی ظاهرگرا می‌داند.

زخم (Zakhm): زخم آیه‌ای برای جنگیست که بهرام آن را شروع و در تراک نیاز به آن دامن زد. زمان زخم پس از دیالکتیک و جنگی کم‌اهم برای مردم، و پُر بازخورد برای قانون که آلت دست حکومت است، می‌باشد. زمانی که دیگر یاغی کار خودش را کرد و با تمام وجودش با این تابوهای به اصطلاح فرهنگی و سنتی جنگید، حالا هم وقت نتیجه و دستمزد او رسیده. زخم، دست مزد یاغی است که عامدانه و قاصدانه می‌خواسته آگاهسازی کند، و آگاهسازی هم مطبوع هر حکومتی نیست؛ چون تاوان دارد و تاوانش فهمیدن است و وقتی هم جامعه ای فهیم شوند پس دیگر جایی برای استبداد نمی‌ماند، پس زخم که تشریحی صوتی با دادن تصاویر از یک واقع است، لحظه‌ی دستگیری و به دام گرفتار شده‌ی، شخص خط قرمز رد کنیست که دنبال تغییر در باور و فهیم کردن عامه‌ی مردم و جنگ با عوام‌گراییست. در زخم می‌شود برای اولین بار لطافتی نه آن چنان و تبعیثی هر چند به الزام را از بهرام دید که از چند دیالوگ (خیلی خب خیلی خب، آروم آروم) بعد از فرار و دستگیری بیرون می‌آید. این کلمات، کلماتی نیستند که انتظار داشته باشیم از دهن پُر از خون بهرام بیرون آید، اما کاری نمی‌شود کرد؛ قانون است و زورش. انتظار می‌رود که از تراک زخم به بعد روند روایت و رپ کردن با آرامشی در چارچوب طمأنینه و درنگی خاص پیش رود.

ریشه (Rishe) : نه! انگار نه انگار که یاغی قصه‌ی ما به بند کشیده شده و در حال تجسس شدن است، به تراک ریشه که رسیدم، یاد رپ کردن یاس در آهنگ سرکوب (ببین رپ به اسب وحشی که سوارکار نداره...) افتادم، که بلاشک نیم بیتی به یاد ماندنی خواهد بود و به طور حتم نیز رپ می‌تواند هم اسب وحشی باشد که سواری ندهد و هم یک قاطر رام شدنی که دیگر نمی‌توان آن

را رپ نامید. تمرکز بهرام در ریشه بیشتر از آن که معطوف به عینیت باشد، به چیزی غیر از عالم دیدنی جهت می‌گیرد. بهرام در بدترین شرایط هم دست از حقیقت‌پنداری برنداشته و این همان نشانه ایست که مسلمان به ارزشمند بود آثارش برای آیندگان کمک شایانی می‌کند. عینت در بند بند تراک ریشه دیده می‌شود. بهرام با لفظی که دارد این طور به نظر می‌رسد که مخالفتی با دستگیریش ندارد و حتی می‌خواهد با کدهایی که می‌دهد کمکی هم قائل شود. او به درستی به مامورینی که او را تجسس می‌کنند می‌گوید که جیب‌هایم را نگریدید! راست می‌گوید؛ چونکه جیب‌هایش خالیست و بالعکس موردی که آن‌ها دنبالش هستند؛ تفکر و ذهن اوست که در مُخاش گنجانده شده و باید آنجا را جست‌وجو کنند. توصیفات زیبا و تعنه‌هایی قشنگ، تنه‌ی این تراک را یکپارچه کرده است، بطور مثال: راوی خودش را نگاه می‌داند یا تصویری که کشیدنی نیست یا حرفی که نمی‌شود زد البته نه اینکه نشود زد؛ چون خودش حرف‌هایش را می‌زند فقط نمی‌شود شنید و نزدنش به خاطر حصر هنر در دستان سردمداران است و اگر هم از زیرزمینی درز کند، این مردم هستند که جای فهمیدن و فرو رفتن در آن، به دنبال سمتی دیگر می‌روند. اما سمت ما، بهرام و دیگر رپ‌کن‌ها (غیر از الکی‌خوان‌ها) کدام است؟ و مقصد کجاست! آنجا همان جایی‌ست که بهرام همه‌ی ما را به آنجا دعوت می‌کند، و این یک مهمانی البته نه از جنس روضه خوانی و باباکرم رقصیدن؛ بلکه مهمانی برای تغییر که در آن مهمانی هم مقصد و هم سمت و سوی به مدعوین در دنیای او پیشنهاد می‌شود. دنیایی که فقط غم (حقیقت) در آن کلیشه است و افسارش به دست فرزند نیست که از جنس آینده و همان سیب گاز نزده‌ی آدم می‌باشد، منظور از آن سیب گاز زده یا نزده‌ای که در داستان‌ها شنیده ایم نیست و منظور، ترانه‌های اوست که هنوز کل اجتماع آن را نچشیده‌اند و اگر هم بچشند باید با چشمی بسته بچشند، تا بتوانند آن را در ذهن تجسم کنند تا اینکه حقیقت بتواند ذهن را باز کند و اگر روزی خواستند این حقیقت را از ذهن بیرون بکشند، یا شخص را به زیر چتری برای نرسیدن باران حرف‌هایش ببرند، حداقل به خاطر تفاوتی که در آثارش درک شده؛ همیشه در یاد باید داشته باشیمش. بهرام به خاطر ساختن به سوختن هم تن داده و برای یاری هر وقتی و هر جایی حتا در عمق فاجعه هم به یاد او باشی، او به یاری‌ات می‌آید و به جای این که به او بگویی او کیست؟ یا چیست؟ فقط بشنو و ببین او چه می‌گوید؛ چونکه گفتنش کار ساز است، این درست همان مطلبی است که شاهین در یکی از مصاحبه‌هایش در چند سال قبل پیرامون حاشیه‌ای به آن اشاره کرد و آن نیز این بود که طرز نگاه اشتباه یعنی وقتی کسی به جایی اشاره می‌کند، شما به جای این که آن نقطه‌ی اشاره شده را ببینید؛ توجه‌تان به انگشت اشاره‌ی طرف جلب شود که این یک نقص می‌باشد و می‌بایست؛ ببینید که او به کجا اشاره کرده است نه جایی دیگر. بهرام در ریشه یک فکر و یک باور دارد که می‌خواهد آن را القا کند، القایی نه با اجبار و الزام بلکه با دعوت به دنیای او. تراک ریشه با مولفه‌هایی که دارد از جمله "آینده"، "برهان رپ (رپ به معنای واقعی خود یعنی اعتراض به هر آنچه که نباید باشد و هست) به عنوان دنیایی حقیقی و منطقی"، "از دست دادن موقعیت برای رسیدن به فردایی آرمانی"، "مخالفت و انزجار از عمق فاجعه یعنی مغز مسموم" و چند مورد دیگر، همه و همه مولفه‌های مشترکی با تراک "ما شریم" شاهین هستند که مقصدی دارند و در عمق‌اشان حس نزدیکی به آدم دست می‌دهد، با این تفاوت که در "ریشه" مخاطب کسی جز شخص فرضی نیست اما در "ما شریم" شاهین هرکسی که خودش نیست و نمی‌خواهد باشد و ذهن و مغز و همه چیزش را به بهایی فروخته، مخاطب قرار می‌دهد. در پایان ریشه بهرام خودش را سیب گاز نزده‌ی آدم معرفی می‌کند که این به معنای خاص شخص "آدم" نیست و قصدی جز این دارد و مقصدش فقط "آدمیان" است و با ریتمی متناوب که در آغاز بود به پایان می‌رسد.

ممکن (Momken): بهرام در ادامه‌ی روایت قصه‌اش و بعد از "ریشه" این بار به صورت راوی سوم شخص نامحدود که از زمان گذشته و تمام اتفاقات خبر دارد، در حال روایت است. "ممکن" ادامه‌ی روایتی‌ست با شماتیکی جدید از وقایع که با القایی جدا از هر آنچه که تا به حال شنیده‌ایم، نوید رویکردهای جدید را در قسمت‌های بعدی می‌دهد. موضعی که بهرام این بار در تراک "ممکن" گرفته، تا حدودی وسیع‌تر و وجوه افتراق نسبی، نسبت به قبل دارد. این گفته‌ها شعار نیست؛ وقتی در "ممکن" می‌شنویم از انفجار درونی مغز برای ایجاد دنیایش بحث به میان می‌آورد، این کنایه‌ای جز به بحث بیگ‌بگ و فیزیک کوانتوم نمی‌تواند داشته باشد، دنیایی که بهرام در تراک ریشه از آن حرف می‌زد و همه را به آن دعوت می‌کرد، نحوه‌ی چگونگی درست شدنش در تراک "ممکن" پرداخت می‌شود.

از قرائن پیداست که بهرام در حبس و در حال سپری و تحمل کردن درد لگدهای بازجو‌هایی‌ست که از آن به عنوان قانون یاد می‌شود و به جای چوب خط زدن برای به پایان رسیدن حبس باز از دنیایش می‌گوید و یک هشدار می‌دهد که نوشته‌های بهرام را از درون (ذهن)، بیرون نکنند و سپس از نیازمندی می‌گوید، نیازی که یک اتفاق خوب برای افتادن است و رخ دادن. دلیل اینکه بهرام دم به دقیقه از دنیای خودش می‌گوید؛ شاید ترد شدن از جامعه‌ای عوامی باشد، یا اینکه دیگر حاضر نیست خودش و هم‌کیشان‌ش برای مدت زمان کمی هم که شده در کنار احمق‌ها و روشنفکران مسکوت، گذر عمر کنند. او دنیایی را دوست دارد که آن اتفاق خوب در درونش در حال افتادن است، یعنی تغییر، دگرگونی و نگاه روبه جلو و دیگر علاقه‌ای به سَنخ بودن برای تغییر نشان نمی‌دهد. پایان بندی تراک "ممکن" با اعلام آگهی افتادن اتفاق خوب در دنیای ذهنی او و در مکانی که او نشسته چیزی شبیه به سلول، روبه تکرار به اتمام می‌رسد.

مرداب (Mordab): ایجازی زیبا مابین "ممکن" و "مرداب" صورت گرفت و آنهم رهایی از چنگال گرگ‌ها بود که به نام قانون هر کاری که خواستند بر سر یاغی قصه‌ی ما آوردند. "مرداب" تراکی رابط به مانند چندین تراکی دیگر که پلی بین تراک قبل و

بعد از خودش بود است، صوتی که تصویر می‌دهد. مرداب با ماشینی که به احتمال فراوان به در زندان می‌رود و درش باز و بعد بسته و به حرکت می‌افتد، آغاز می‌شود. ماشین بعد از طی مسافتی می‌ایستد و او پیاده می‌شود و تا جایی که کلید را به دست می‌گیرد می‌دود. اول به نظر می‌رسد که در مهمان‌خانه‌ای یا جایی غیر از خانه باشد؛ چون سر و صدای زیادی می‌آید اما چون او با فرض اینکه از زندان آزاد شده و کلید مهمان‌خانه و هتلی را ندارد پس باید گفت از مجتمعی مسکونی عبور می‌کند و باز به همان خانه‌ی خودش می‌رود. در خانه را باز می‌کند و داخل می‌شود، صدای همسایگان می‌پیچد و او در را می‌بستد. به احتمال زیاد می‌توان نشانه‌ای از مصرف مواد به صورت مشامی را حس کرد و یا اینکه او خسته از تمام این اتفاقات به در خانه تکی می‌زند و بعد به نفس نفس زدن می‌افتد و به توهم کشیده می‌شود. در آخر هم از خیس خیس سینه و ترس و مرداب رب می‌کند که ابتدای "سوز" است.

سوز (Sooz): سوز با شرحی که دارد، می‌توان آن را تلفیقی از پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دانست. نگاهی که بهرام از حصر در سلول دارد تا خارج از آن و به اصطلاح آزاد در شهر، برزگونه است. به حق این تشبیه به صداقت عنوان شده و به درستی می‌گوید که از زندانی کوچک راهی زندانی بزرگتر و گونتر می‌شود. دنیای عینی که به زندانی بزرگ تبدیل شده شیرین است ولی تلخی دردناکی دارد. نمونه‌ای از اشاره‌ی او به پدیده‌های فرهنگی؛ درگیری پیش بینی شده‌ای است که او می‌خواهد با انسان‌های درون خالی داشته باشد که سراسر شعار و امیدهای مضحک و مسخره می‌دهند و بهرام با خط و نشانی برای این دسته از انسان‌ها جریانی را برای زد و خورد شکل می‌دهد. اما بهرام کیبودی روی گونه‌ی واقعیت است، یعنی مثنی که او می‌خواست به فک و صورت آدم‌های سرخوش بزند، یکی دیگر به صورت واقعیت زده و جایی که او نشسته است، روی گونه، یعنی جای نشستن اشک می‌باشد و خودش هم در لافاه گفته بود که اشک واقعیت است. بهرام در "سوز" به نحوی پویا و منطقی به پدیده‌ی سیاسی‌وار به نام "انارشیم" به صورت غیرمستقیم صحبتی به میان می‌آورد و از "انارشیم" که رنگ و بویی هرمنوتیک دارد می‌گریزد و به اصل و بنیان انارشیم می‌پردازد. مولفه‌هایی که صدق این موضوع است؛ ضدیت او با تمام حکومت‌ها (حتی در لیبرالترین و دموکرات‌ترین) و تک تک سیاستمدارها می‌باشد که وقتی او نمی‌تواند آن‌ها را به صورت عملی مورد ضرب و شتم قرار دهد از لجنش می‌گوید که حالش از آنها بهم می‌خورد و این همان ریشه‌ی مکتب انارشیم است که به تراحم با سیاست و ارکان آن می‌پردازد، نه حمایت از حرج و مرج. بهرام در سوزی که می‌آید بی مقصد در ایلوسیون (Illusion) ساخته‌ی خود می‌دود، آنها در جاده‌ی بی فرجام و برای فقط حقیقتی تلخ یا شیرین. بهرام همانا نکاتی در تراک "سوز" بیان می‌کند که اجتماعی را به باد و باورهایشان را به چالش می‌کشد، که این نیز با حقیقت در موازات است و با وقایعی که دیگران بیان می‌کنند در تقابل و این نکات؛ پوچ قلمداد کردن هستی و هیچ خطاب کردن باورها است و در نتیجه تمام وجوب وجود را بر سر اتفاقات و بی نظمی و دوره‌ی افول بشریت می‌داند که خلاصه‌ای از نوشته‌های بهرام هستند. تنها امیدی که او در این سوز دارد، از پیله بیرون آمدن و پروانه شدن است که می‌تواند تغییری چه از نظر ماهوی و شکلی باشد و همچنین از لحاظ ایدئولوژیکی. بهرام قبل از اینکه به اوج در ایلوسیون برسد با وصفی خطاب دهنده به مسکن خورها، آن‌ها را احمق می‌داند، شاید دلیلش این باشد که چون مسکن دوایی بی حس کننده است و در روزمرگی برای رسیدن به بی حسی از درد به آن هجوم می‌آورند، تسکینی لحظه‌ای برای رسیدن به بی‌خیالی. حال بهرام به نقطه‌ی انتهایی می‌رسد، جایی که دیگر نه دردی هست نه هیچ نشانه‌ای از بدی و مورد منفی و از در خانه‌اش که در تراک "مرداب" محکم بسته بودش و در ابتدای "سوز" نیمه باز شده بود؛ خودش را به پله‌های پیچ پیچی می‌رساند تا با سقوطی آزاد به آزادی دلخواه و حقیقتی محض برسد و در این نقطه است که مدام از احوالش می‌گوید و شاید این به معنای تصمیم جدی برای سقوط باشد و بدین صورت تعلیقی هنرمندانه برای "بُرش" ایجاد می‌کند.

بُرش (Boresh): تردید و شک حال و اوضاعی است که بهرام در لبه‌ی پرتگاه در آن افتاده است. نمی‌داند چکار کند! آیا باید در این برزخ بماند؟ از یک طرف زمین صدایش می‌زند که بپرد و یا نه اینکه راهش که بی تردید از برزخ بهتر است را ادامه دهد و در این فلاکت سه طبقه نماند؟ در این لحظه که بین غلط و غریبه‌گی دنیا و درست که قضیه‌ای مجهول است ولی درستی معلوم، گیر کرده و نه قدرت ماندن دارد که بسیار سخت و عذاب آور است و نه جرات خلاصی از آن و پریدن.

(زندگی به چرخه‌ست... تو تهش می‌شی من که فاصلت با مرگ میشه فشار روی پنجت) توصیفی بسیار زیبا از بُرش که درونش این مطلب گنجانده شده است که همه‌ی انسان‌ها به لحظه و نقطه‌ای که رسیده است، رسیده یا می‌رسند، منتها بعضی به صورت طبیعی و بعضی دیگر با اتکا به تقابل و به‌دست گیری افسار زنده بودن خویش، خود را رها می‌کنند.

بهرام می‌پرد! آنها به یکباره و درست مانند این پرش نثری که در متن ایجاد شده و در تراک "بُرش" هم به همین شکل مخاطب شک زده می‌شود. بهرام یکدفعه پرید و از این پرید به بعد، روایت به لحظات سقوط و هر آنچه که می‌بیند مربوط می‌شود. از طبقه‌ی سوم شروع می‌شود، خانواده‌ی درون آن هستند که پدر به عنوان یک مدیر و مدبر (در ذهن ساختگی عوام) مثل همیشه با زیرپوشی آبی و روی کاناپه و جلوی تلوزیون نشسته و به مانند دیگر پدران به حرفهای مرد کت و شلوار که توی تلوزیون مهیل می‌گوید و چرند می‌بافد و سرتاسرش دروغ است، گوش می‌دهد و او کسی جز اخبارگو و بوقچی صداوسیما نیست. و

مادری آن طرف در خودش فرو رفته و به بچه‌اش فکر می‌کند، بچه هم توی اتاق، پشت میز و هدفون به گوش از آزادی می‌نویسد و دنبال آزادی و تغییر مردمی که ژنتیکی دیکتاتور هستند و قصدش جز کشف و جرقه، چیزی نیست. باز به یکباره آن‌ها بهرام را می‌بینند و به سمتش می‌دوند که به او نمی‌رسند، این آخرین صحنه از طبقه‌ی سوم بود. طبقه‌ی سوم حال و حکایت یک خانواده سنتی در جهت مدرنیته شدن بود و داخل دل جامعه جای می‌گیرد که بسیار عالی هر عضو آن پرداخت و شخصیت سازی شده است. نوبت به طبقه‌ی بعد می‌رسد. با سرعتی بیشتر و عدم آگاهی از اینکه زمین او را جذب می‌کند یا عامل دافعه‌ای او را دفع می‌کند! باز جدلی ناوقت و آنهم در این وهله‌ی حساس که تقابلی بین نخواستن و خواستنش است. او می‌خواهد تا حدی دل خودش را خوش کند و خودش را از زیر تهمت‌ها و واگویی‌های ناروا در بیاورد. طبقه‌ی دوم، خانه‌ایست پر از دود که به نام جوانی مغرور خورده است که رفقاییش او را ترک کرده‌اند. این طبقه نمونه‌ای از جوانان و اهالی قیل از میان‌سال می‌باشد که از همه در مانده و به دود پناه آورده‌اند. و آخرین خانه‌ای که تا قبل از افتادن اتفاق باید شرح داده شود، طبقه‌ی اول است که دیوانه‌ای در جلوی آینه ایستاده و چیزی می‌گوید. انگار حالش از همه چیز و این زندگی چرت به هم می‌خورد و او هم در فکر سقوط است و انتقام از هر کس و ناکس و از آن‌هایی که الآن در حال فیلم گرفتن هستند.

سه طبقه‌ای که بهرام در این قسمت آورده، همان افشار جامعه و اجتماعی هستند که یک ملت را تشکیل می‌دهند و این موتیفی از یک اجتماع است.

تراک "برش" ظرفیت نقد بیشتری را نسبت به دیگر تراک‌ها دارد و این قسمت از "آهنگ داستانی اشتباه خوب" به نظر می‌رسد که می‌بایست دقت بیشتری برای رکن اساسی زمان و همچنین مرزهایی برای ورود به ذهن دیگر شخصیت‌های فرعی آن ترسیم می‌شد. به طور مثال لحظه‌ای که بهرام سقوط می‌کند، مگر از طبقه سوم تا لحظه‌ی آخر چقدر طول می‌کشد که او توانسته هر سه طبقه را با این جزئیات شرح دهد! موضوع بعد هم ورود او به ذهن و فکر خوانی ساکنین ساختمان است، که باز هم این سوال پیش می‌آید که او چگونه از همه چیز با خبرست، آنهم تا آن لحظه که هیچ اشاره‌ای به نامحدودی ذهن خوانی خود نکرده است. اگر بخواهم توجیهی برای این نقوص ذکر کنم؛ باید بگویم یا اینکه او از قبل تمام ساکنین را می‌شناخته یا اینکه می‌خواهد افسارگسیخته به همه چیز دست درازی کند که مورد اول محتمل‌تر به نظر می‌رسد.

(رد شدم وقتی از اونایی که پی جنجالان از این زندگی سقوط کردن، سقوط کردی، سقوط کردم) و این پایانی برای "برش" است که نه تنها خود را سقوط کرده می‌داند، بلکه همه را هم سقوط کرده می‌بیند.

صلح (Solh): یاغی داستان اشتباه خوب از سقوط به زمین رسید. همه به دور او جمع شده‌اند و گویا بعضی گریان و بعضی ناراحت و بعضی هم موبایل به دست از او فیلم می‌گیرند. برای توصیف و بیان تصاویر بهتر است به درون لنز یکی از دوربین‌ها برویم و از آن زاویه شرح حال دهیم. و حالا دوربین؛ یاغی پهن خیابان آسفالتی شده، بی حرکت. چند نفری دو دل هستند که به او دست بزنند یا نه! حلقه‌ی دورش هر لحظه کوچکتر و کوچکتر می‌شود. از بین جمعیت چند نفری می‌خواهند به وسط هجوم بیاورند. آژیر آمبولانس که از اول هم صدایش می‌آمد، هر لحظه بلندتر می‌شود، بلند تر و بلند تر تا جایی که به سر کوچک می‌رسد و ترانه‌ی صلح برای اشتباه نواخته می‌شود.

اشتباه (Eshtebah): شروع آخرین تراک (اشتباه) از "آهنگ داستانی اشتباه خوب" با ادامه‌ی ریتم پایانی "صلح" آغاز می‌شود. پس این یعنی ادامه‌ی همان مسیر قصوی خودمان، داستان "اشتباه خوب" است. و اما در اشتباه، بهرام هنوز از موضوعیت خود خارج نشده، ولی از طریقت شاید! بدین منظور که او هنوز بر سر مسائل حل نشده مانده است، منتها از راه و روش دیگر که گمان می‌رود به دور از انعطاف‌پذیری نباشد و او در آخر به آن دست پیدا می‌کند و بعید نیست که این انعطاف‌پذیری از پیروزی او بوده؛ چون "تو" به هر آنچه که بهرام می‌خواسته رسیده و در آن تغییراتی را ایجاد کرده و بهرام برایش درود می‌فرستد، هر چند سو سوی آفتاب او یک لکه نور بوده که تمام روشنایی اوست و شامگاهش پر از اشتباه خوب، و چه از این‌ها بهتر!

بهرام در "اشتباه" پشت سر هم از از خوب بودن اشتباهش می‌گوید و بدون کوچکترین ندامتی مدام تکرار می‌کند و قصدی جز اشاره به پیروزی و نگر داشتن باورش را ندارد. او جایگاهش را حفظ می‌کند و سپس از اتفاق بعد می‌گوید! اتفاق بعدی که هر چه می‌تواند باشد ولی در "اشتباه" اشاره‌ی مستقیمی به آن نشده و نمی‌شود و شاید اتفاق روز بعد است که اشتباه خوب می‌تواند باشد و نتیجه‌ی اتفاقی که در تراک "برش" افتاد. "اشتباه" احتمال جمع بندی بودنش برای این همه سیر و فرود بیشتر از فقط یک قسمت آخر بودن است. این تراک یا به شکلی ذهنی و از یک روای نامرئی که بهرام باشد و حال در نتیجه‌ی سقوط، جسمیتش از بین رفته روایت می‌شود یا اینکه به صورت جرقه‌ای در فکر بهرام آش و لاش شده‌ی روی تخت بیمارستان، زده شده است. البته چطور و از چه کسی نقل شدنش زیاد مهم نیست و مورد اهم؛ وجه افتراق اخلاقی بهرام به وسیله این اتفاق است که او را از آن هیجان اولیه انداخته و با روش مسالمت‌آمیزتری حرفش را می‌زند. همانطور که گفته شد بهرام نه دیگر دنبال جدل است و نه جنگ و حتا تغییر به منظور تحولی عظیم و دگرگونی در نقطه نقطه جامعه و بعد از پیروزی در برابر "تو"، گویی انگار به یک نوع دید ناسیونالیستی درونی رسیده که می‌خواهد دیگر سرزمین خودش را بسازد و فعلن به فکر نَفَس باشد نه جمع، که در این

حیطه محتاج به سه بخش است: اول "ا" بدون کلاه "ا" که نمادی از صافی و صداقت و همچنین عدم ساده لوحی است و دوم "ر" که رابط بین بخش اول باشد با سومش (مانند چند تراک رابط اشتباه خوب)، سوم "مش" که باید در کنار دیگر بخش‌ها بیاید تا زندگی کردن را به بهرام ببخشد نه به طور کلیشه‌ای زنده ماندن را.

بدون شک در کنار تمام این اِلمانها نمی‌توان از یک نگاه که تنه می‌زند به ناامیدی گذشت. نگاهی که سمتش به دنیا و جهتش به زمین و وقایع آن به صورت کلی است و از جنبه‌ی شخصی بیرون آمده. برای نمونه او به واقعیتی اشاره می‌کند که حاکی از اینست افتادن سیب از درخت دلایلش جاذبه نیست! و عکس علتش دافعه‌ی آسمان است، یعنی در این دنیا کسی کسی را جذب نمی‌کند و در صورتی هم اگر کسی به کسی می‌رسد؛ آن‌هم به لطف دافعه‌ی دیگران است و از جهت منفور به هم می‌رسند. این مورد به قدری زیبا و منطقی است که نمی‌شود به راحتی از آن گذر کرد و در مقابل هم چون‌که از حدود نمی‌شود دور شد؛ پس به این نکته بسنده می‌کنیم که اگر زمانی شخصی به شما ابراز علاقه کرد؛ شک نکنید که او یک دفع شده‌ای از شخص دیگر است، شاید با جنبه‌های متفاوت اما به طور حتم دفع شده است.

"اشتباه" تنها قسمتی است که بهرام درود می‌فرستد به آن کسی که در لفافه منکر ثبات و پیرو تغییرات منطقی و عقلایی است.

بهرام به وضوح و صراحت کلام صحبتی در تراک "اشتباه" می‌کند که حاکی از این است "اشتباه خوب" یک داستان و تکتک تراک‌ها قسمت‌هایی از این کارناوال بوده‌اند، موضوعی که در آغاز می‌حث به آن اشاره شد و تراک "اشتباه" سندی بر مقدمه‌ی این مبحث است. به پیرو این موضوع "اشتباه خوب" داستان زندگی شخصی رپ کن است (بهرام) که با ایده و باورهای دور از ارشادی و نزدیک به حقیقت که در نوشته‌هایش هم این ایدئولوژی‌ها را ورود داده و یاغی و ارانه، در مقابل همه چیز (قانون، حقوق و حکومت) که ساخته‌ی دست دیگر انسان‌ها می‌باشد و برای به افسار کشیدن دیگر انسان‌ها به کار گرفته می‌شود، ایستاده است. اگر بخواهیم چکیده‌ای برای "آهنگ داستانی اشتباه خوب" داشته باشیم؛ روایتی به این مضمون است که جوان هنرمندی تا حدی تنها که از جامعه‌ی ایستا و به دور از تعقل و تغییر ناپذیر به انزجار آمده و با شرایط و ظرفیتی که دارد برای مقابله با آن، نوشتن و رپ کردن را سرلوحه‌ی کار خود قرار می‌دهد. بهرام می‌نویسد و رپ می‌کند ولی در واقع در جنگ است، جنگی با قدرت و سیاست و هر آنچه که تاب گوش سپردن به حقیقت را ندارد. این روند به همین روال ادامه دارد تا زمانی که داستان به اوج می‌رسد و زور قدرت و سیاست به وسیله‌ی ابزاری که دارد، به او می‌چربد و حقیقت را به بند می‌کشد و این‌بار در سلول این نهر جریان پیدا می‌کند. از این‌جا به بعد سیر داستانی از نقطه‌ی اوج گذر کرده و روبه افول می‌رود. بهرام به هر منوالی که هست، این حبس را پشت سر می‌گذارد و از این حبس کوچک به حبسی بزرگتر که به محض تولدش در آن زندانی بوده است، منقول می‌شود. در زندانی بزرگتر و باز تنهایی و باز نوشتن و باز تغییر برای باورهای خرافی مردم و باز هم جنگ. او در انتهای اشتباه خوب زخم خورده و خسته از اجتماع عوامی، فقر مغزی احزاب، ایستایی افشار و همچنین سنت و آدابی منسوخ به بُعدی دیگری از منجزر و تلنجر برای تغییر می‌رسد که البته به طور قطع نمی‌تواند راه حل حتمی باشد و آن هم کاری جز سقوط از بالای طبقات سه گانه آپارتمانی که موتیف جامعه اوست، نیست. بهرام سقوط می‌کند و انگار این یاغی هنرمند بلاخره توانسته با این حرکتش و رسیدن به انفجاری در فکر و ساخت دنیایی جدید در ذهن آن شخصی که با کمال میل و دقت به آهنگ داستانی اشتباه خوب گوش سپرده است، تغییر ایجاد کند و این در محیط دنیا و زمینی منفور و دافعه، اتفاق افتاده است. این پایان معنایی جز پیروزی بهرام ندارد؛ چون‌که از اول هم قرار نبود که بهرام به مانند ضرب العجل و معجزه‌ای بر یکایک آدمیان تأثیرگذار باشد و تمام باور آن‌ها را تغییر دهد؛ بلکه تا همین حد که فقط "تو" تغییری کوچک در خود داشته باشی کافیست و نشانه‌ای جز پیروزی و میمنت ندارد.

کلام آخر: بهرام جان! خوبی اشتباه خوب تلنجر خوبی برای اشتباهات بود، در این اتفاق تو برنده شدی؛ پس این موفقیت پیوسته و مانا باد.

شرمان بیشتر، راهمان منجزرتر برای آینده‌ای در آزادی.

سپاس‌گزارم.

به قلم میلاد مالیر.